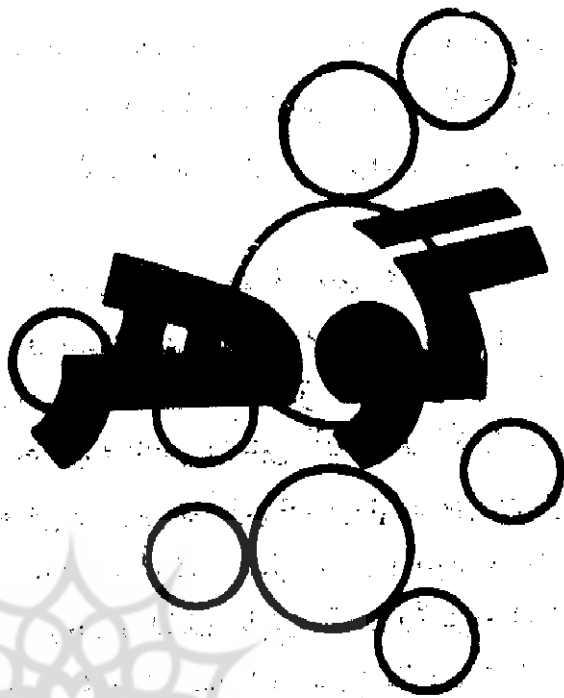


سال دوم - شماره ۱۱ و ۱۲ بهمن و اسفند ماه ۱۳۵۳



مدیرمسئول: مرتضی کامران

فلسفه در ایران باستان

و بیانی حکمه الاشراق

و افکار و آثار و تاریخچه زندگانی سهروردی *

(۲)

اکنون که شرح حال و آثار سهروردی، بطور موجز و مفید، نوشته آمد باید دریاب
حکمت اشراق که وی در حقیقت پایه‌گذار و پی افکن آنست، مراتبی از سواد به بیاض
درآید تا عظمت و ابهت و فرو شکوه کار شگرف و شگفت او روشن شود و خوانندگان

* از این کتاب دو هزار نسخه بر کاغذ هشتاد گرمی و جلد مقوایی در چاپخانه سکه بجا پدیده در
در کتابخانه انتشارات سپهر (روبروی دانشگاه) و دیگر کتابخانه‌های معتبر تهران و شهرستانها به بهای
هر جلد ۳۰۰ ریال بفروش میرسد.

بهر او را بشناسند و بفرته و درجه اندیشه عالی و ذوق لطیف او پی ببرند.
بعلاوه، حکمت اشراق، علاوه بر اصل علمی و اساس فلسفی و مایه ذوقی، جنبه ملی و رنگ ایرانی دارد و خصیصه ملی آن بر مزیت علمی آن میچربد و در آن به اصول کیش کهن باستان پارس و اندیشه‌های ملی نژاد ایرانی و بلغات و تعبیرات و اصطلاحات پارسی ایران باستان بر میخوریم، بنا بر این از این لحاظ نیز برای ما ایرانیان وجهه‌ای خاص پیدا می‌کند.

منشأ و مولد حکمت اشراق، بی شک در سرزمین مشرق یعنی کشور باستانی پارس است، زیرا همه مبانی و اصول و عناوین و مصطلحات آن از گنه خرد قوی و فکر جوال و خیال باریک و هوش سرشار و هنر والا و قریحه مستعد و ذوق لطیف قوم بزرگ پارس پایه و مایه می‌گردد و بعضی از مواد نخستین و عناصر راستین آن، از روزگاران بس دراز، در اصول و سنن باستانی و فرهنگ اجتماعی و کیش و آئین خداپرستی و مهر دوستی قوم آریائی بچشم می‌خورد. اما پیدایش آن بعنوان یک مکتب فلسفی مدون و مبوب و یک مسلک اجتماعی کامل و شامل و یک حکمت ذوقی ظریف و لطیف، با پدید آمدن و گسترده شدن آئین زرتشت در غرب ایران (آذربادگان) و یا در شرق ایران شهر (خراسان) تقارن و تصادف دارد. اساساً میتوان گفت آئین مزدیسنا، خود از بسیاری جهات، بنیادگذار و یا مجموعه فلسفه اشراق است و یا دست کم اساس این بر آن پایه دارد. بنا بر این حکمت اشراق را باید تفاوت فکر و عصاره روح و چکیده ذوق و اصل هنر و سرفصل نخستین کتاب فرهنگ قویم و قدیم قوم پارس دانست و آنرا بعنوان یک مسلک اجتماعی ایزدی، آموزنده و آرامش دهنده اندیشه و روان فرد و اصلاح کننده و پاک سازنده اخلاق جمع، بشمار آورد.

این فلسفه، همینکه از فکر و ذوق ایرانی زائیده شد، در سراسر ایران زمین رونق و رواج یافت و اقوام آریائی ساکن ایران شهر، از ماوراء رود آمویه تا ساحل شط فرات، چون آنرا بدید آورده و دست پرورده خوی و خون خود یافتند از دل و جان پذیرفتند.
اصول و قواعد حکمت اشراق، بسیار ظریف و دقیق و بحق و حقیقت چنان نزدیک و قریب است که باید آنرا فی الواقع نفس حق و حقیقت دانست و از لحاظ انطباق بر روحیات جوامع بشری و احتیاجات مجتمعات انسانی، بر دیگر مکاتب فلسفی، بهتر و برتر شمرد.

بدانگونه که اشارت رفت، چون تار و پود نسیم زربفت این فلسفه از خرد و اندیشه و هوش و ذوق ایرانی و در حقیقت پرتوی از نهاد پاک و سرشت تابناک نژاد پارسی بود، بناچار نخستین منطقه نفوذ و رسوخ و بسط و نشر آن نمی‌توانست جز کشور پارس باشد. ولی بعد از راه خاور میانه و آسیای صغیر و یا بوسیله مدارس سوریانیهای مهاجر، بر سرزمین یونان باستان رفت و در آنجا جای خود را باز کرد، و این در بیست و پنج قرن، یعنی دوهزار

و پانصد سال پیش بود. بطور تقریب، در روزگار فرخنده شاهنشاهی داریوش بزرگ و اردشیر دوم.

در این زمان، یونان خود فرهنگی قوی مایه و بلند پایه و تمدنی جامع و کامل داشت، با چندین مکتب فلسفی که هر یک را پایه گذارانی و پیروانی بود. معینا حکمت باستان یا فلسفه پارس یا فلسفه اشراق که سر لوحه درخشان فرهنگ اصیل و نمودار خمیر مایه ذوق قوم ایرانی بود، در دل یونانیان حکمت شعار و فلسفه دوست، چون سکه بر زر نقش بست و در استوارترین سنگر فرهنگ ملی و در منبع ترین مرکز فلسفی یونان، یعنی در دارالعلم آن، شهری که حکیمان و مورخان اسلامی آنرا «مدینه الحکماء» نامیده اند، و پایتخت فرهنگی و سیاسی و مجمع حکیمان و فیلسوفان آن دیار بود، نفوذ و رسوخی تازه و رواج و رونقی بی اندازه یافت و بر فلسفه «مکتب مشاء» و دیگر مکاتب فلسفی موجود در آنجا غالب و فائق آمد و افکار و عقول اعظم حکیمان و اجلای فیلسوفان یونان را در قبضه تسخیر و تملک خود درآورد، تا بدانجا که دل از کف حکیم الهی «افلاطون» بر بود و او را که پایه گذارنده مکتب مشاء بود، دامن کشان و افتان و خیزان، بسوی خویش کشاند.

در آن عهد، دوتن از بزرگترین و نامدارترین دانشمندان و فیلسوفان جهان آن روز یکی افلاطون و دیگری شاگرد و جانشینش ارسطو یا ارسطاطالیس، بر مسند زعامت فرهنگی تکیه زده بودند و از امور علمی را در دست داشتند.

این دو حکیم، استادان علی الاطلاق فلسفه و حکمت و پایه گذاران فلسفه مشاء و صاحبان کرسی بحث و فحوص و فلسفه و فرهنگ دانشگاه (آکادیمیا) بودند، ولی همینکه پرتو دل آرای فلسفه اشراق، یعنی مکتب فلسفی ایران، در آنجا چهره نمود، نخستین کسی را که مجذوب خود ساخت، یکی از آن دو، یعنی افلاطون الهی، استاد مسلم و پای گذارنده مکتب مشاء بود.

افلاطون (۴۲۸ - ۵۰۷ پیش از میلاد) از خانواده ای بزرگ بود. نسبی عالی و حسبی متعالی داشت. از هجده سالگی بر سرش از هوشمندی ستاره بلندی می تافت و در حجر تربیت امام الحکماء و استاد الفلاسفه «سقراط» حکیم آسمانی و در آغوش حکمت و فلسفه و اخلاق آن مرشد روحانی پرورش یافته بود. از آنرو عقلی کامل و مزاجی معتدل و روحی پاک داشت، مطرز و متجلی بفضائل انسانی و مکارم ملکوتی و محاسن ربانی و منزه و مهذب از رذائل خلقی و خلقی و علائق مادی و جهانی و شهوات حیوانی و نفسانی، یعنی بقایای خصال ادوار همجیت و بربریت که با آدمی از اعماق کهوف تیره و تاریک جبال و خفایای انبوه و مخوف جنگلها تا مرز سرزمین مدنیت و کرانه دریای انسانیت همراه است.

افلاطون، با اینکه از سرچشمه حکمت مشاء، یعنی عقل و منطق و استدلال آب میخورد ولی چون آئینه عقل و لوح نفس او سپید و صافی و پاکیزه و صیقل خورده و از غبار آلودگیها

و زنگار پایداریها و کدورت مساوی اخلاقی و تعصبات قسومی زدوده بود، برای جذب فلسفه اشراقی آمادگی عقلی و روحی و ذوقی داشت. از آنرو، همینکه شماع این فلسفه از ایران یونان تافت و فروغ این آتش مقدس از طور سینای پارس به آتن پرتو افکند، رخساره دلآزای حق بر دیدگانش تجلی کرد و بیدرنگ آنرا پذیرفت و نخستین کسی بود که خریدار و باعث گرمی بازارش شد و با یک فروغ رخ ساقی که در جام افتاد، فیلسوف دو آتشه و استاد مسلم حکمت مشاء، دل و دین هر دو را باخت و بناگهان حکیمی اشراقی، بتمام معنی - الکلمه، از کار بدرآمد و از آن آفون که ساقی در جام باده افکند نداشت که سرودستار کدام اندازد. از آنرو، اندک اندک، زیر لب زمزمه کرد.

بشوی اوراق اگر همدرس مائی. که علم عشق در دفتر نباشد.

از آن پس چهره عقل را بنور عشق بر افروخت و پای خرد را با چراغ ذوق بر اه انداخت و در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق، دو زانوئی ادب بسر زمین نهاد و خمیرمایه تحقیق و استدلال و استقراء و استنتاج و منطق و برهان سرد و خشک و نخشن «مشاء» عقل و خرد و اندیشه را با تری و شادابی و شیرینی و گرمی و نرمی «اشراق» عشق و ذوق و وجد و حال نیامیخت و چاشنی زد و ملایم بطبع ساخت و خلاصه دو پای چوبین و پی تمکین استدلال و قال را رها کرد و دوشهپر بلند پرواز و تیز تاز ذوق و حال را بدست آورد.

در آن زمان، یونانیان با ایرانیان رشک میورزیدند و نسبت به آنان تعصبی شدید و آمیخته بخشم و کینه و دشمنی داشتند که دور نیست بعلمت آن جنگ و ستیزهائی بود که میان ایران و یونان رخ میداد و ایران سلطه و سیطره قدرت و شوکت خود را بر بیشتر متصرفات و مستعمرات شرقی یونان، و حتی بزمانی، بر سرزمین اصلی یونان و شهر آتن، بسط و توسعه داده بود.

بعلاوه یونانیان در آن اعصار روح نژاد پرستی و خود پسنندی داشتند و از این لحاظ نیز نمیتوانستند با ایرانیان جهانگیر و فرمانروا و چیزه کار سازگار باشند.

در چنین زمانی، فلسفه پارس بعنوان «حکمت اشراقیان» یونان تاخت و در دارالعلم آتن با فرهنگ اصیل یونان یعنی «فلسفه مشاء» بمبارزه و معارضه پرداخت و دست و پنجه نرم کرد و نه تنها بر آن غالب و پیروز آمد بلکه بر روح الاجتماع توده یونانی نیز سایه افکند.

و ثنیت یونان و داستان الهه های یونانی، چیزی جز تجسم حکمت اشراق نبود و توده مردم یونان «امشاسپندان» یا «انوار الاسفندیه» (نورهای اسپهبد گیتی) فلسفه عمیق و دقیق و با فر و شکوه حکمت باستان ایران را، از راه نادانی و کوردلی و با خرد زبون و هوش اندک و اندیشه نارسای خود، از عوالم روحانی تنزل دادند و فرود آوردند و در اشکال مادی و صور جسمانی، یعنی بت های فلزی، مجسم گردانیدند. بنا بر این فلسفه پارس که در محافل علمی یونان، در شکل فلسفه افلاطونی (از شدت تعصب حکمت اشراق را حکمت افلاطونی

میخواندند زیرا افلاطون آنرا پذیرفته بود) ظهور کرده بود، در مجامع توده‌ای یونان در صورت بیت پرستی، رواج و انتشار یافت.

پس از مرگ افلاطون، ارسطو (۳۸۴ - ۳۲۷ پیش از میلاد) شاگرد و جانشین او، رئیس علی‌الاطلاق و استاد بلا معارض «آکادِمیا» شد. وی از يك خانواده یونانی و پدرش طبیب بود. در هجده سالگی، بحوزه درس افلاطون پیوست و تا چهل و یکسالگی که به‌مدتی اسکندر مقدونی برگزیده شد، از شاگردان حلقه درس افلاطون بود و افلاطون او را «عقل کل» می‌نامید. ارسطو، حکیمی، محقق و فیلسوفی متبحر بود که باید او را مدون و منظم علم و حکمت دانست. زیرا شعب و فنون پریشیده و درهم ریخته علم را چنان از هم متمایز و منبج ساخت که میتوان او را موجد و واضع آنها بشمار آورد.

ارسطو، بآنچه سقراط و افلاطون گفته بودند راضی وقانع نبود و در حکمت بنای کار را، از راه منطق و استدلال، بر کشف قواعد صحیح و استخراج حقیقت گذاشت و موفق شد اصول منطق و موازین قیاس را بدست آورد و پایه علم منطق را بنهد. وی در هر کجا که توانست، اقوال و عقائد و اصول استاد خود افلاطون را با اتیان حجت رد و با اقامه براهان نقض کرد و با آنکه بدانش و حکمت و فرهنگ یونان و جهان خدماتی پر ارج نمود، اما چون مردی جهاندار و کشور مدار و اهل ریاست و سیاست بود، نمیتوانست براه و رسم استاد خود افلاطون برود. زیرا افلاطون «حکمت اشراق» یعنی کالای معنوی بیگانه و تازه وارد از مشرق را که ترك علائق مادی و بی اعتنائی به تعلقات دنیوی و پشت پا زدن بسناصب و عناوین سیاسی و اجتماعی بود پذیرفت و حکمت مشاء یعنی فلسفه دست پرورد و ملی یونان را بدرود گفت. جامه فرهنگ پارسی را بر تن راست کرد و پیراهن فرهنگ یونانی را از پیکر خویش جدا ساخت. اما ارسطو نمیتوانست بدین کار تن در دهد و یارای آن نداشت که بجای پای افلاطون گام بنهد، او ناچار بود که از عقایدو آراء اکثریت جمهور ملت خود پیروی و متابعت کند و بهره‌چ که از آن یونان است و نقش و رنگ ملی دارد دل به بندد تا میهن پرستی و ملت دوستی او بر همگان آشکار شود و بتواند ریاست و زعامت خود را حفظ کند. لاجرم دامن حکمت مشاء را بدو دست محکم چسبید و یله و رها نکرد و ناشر و مروج ومدافع و معاضد این فلسفه یعنی مکتبی گردید که رنگ صد درصد یونانی و ملی داشت. معهذ، همین ارسطو، آئینه تمام نمای مکتب مشاء، در کتاب خود «اتولوجیا» که اسامیان آنرا «کتاب الربوبیه» نامیده‌اند، درزی حکیمی اشراقی و فیلسوفی پارسی، از صحت و حقانیت و واقعیت فلسفه اشراقیان سخن میراند و نمیتواند نسبت بفلسفه اشراق، مختار و متخذ و مکتب مطاع و منبع استاد خود افلاطون، بی تفاوت و بی اعتنا بماند.

باری، مکتب فلسفه اشراق، علیرغم محیط تعصب آلود و کینه‌توز و نفوذ فرهنگ قاهر

و قادر یونان و قوت و فلدت علمی و فلسفی و سیطره نبوغ و صیت شهرت استادان حکمت مشاء در آتن، خرد خرد، در قلمرو یونان رواج و رونق گرفت. گروهی از حکیمان یونان و استادان آتن چون نتوانستند از پیشرفت آن جلوگیرند، بسائقه عصیت قومی و نژادی خود کوشیدند تا آن را از محصولات فکری پیشوایان علمی خود و کالائی یونانی قلمداد کنند. بهمین سبب پس از گرویدن افلاطون باین مکتب پارس، آنرا فلسفه افلاطونی نامیدند، در حالیکه افلاطون خود مدتها از بزرگان نخستین و حکیمان راستین فلسفه مشاء بود و بعدها گریبان آنرا رها کرد و بدامن حکمت اشراق چنگ زد.

مهذا توفیق نیافتند که منشاء و مولد این فلسفه را بکل انکار کنند و در مواقع ضروری که بایستی این نوع فلسفه را بصاحب اصلیش نسبت دهند آنرا «مکتب اشراقیان» یا «فلسفه شرقیان» میخواندند و تنها از نامیدن آن «فلسفه پارسیان» یا «مکتب پارسیان» زبان می‌بستند و خاموش میماندند.

تعبیر «اشراقیان» و «شرقیان» نیز خالی از خلط مبحث تعصب آمیز نبود، چه حکمت «اشراقیان» یعنی فلسفه‌ای که مبانی آن بر اشراقات نفسانی بنیاد نهاده شده است. در صورتیکه «فلسفه شرقیان» یعنی اصول و موازین خاص حکیمان مشرق زمین که مراد از آن، بطور قطع و یقین، فیلسوفان قوم پارس است. زیرا در آن روزگاران، در مشرق زمین، تنها و یگانه کشور و ملت نامدار و متمدن و صاحب فرهنگ مرفعی، کشور شاهنشاهی عظیم پارس و قوم بزرگ ایرانی بود و لاغیر.

بنابراین، درلسان دانشمندان و حکیمان یونان و در آثاری ارجمند که از آنان بیادگار در دست باقیمانده است، هر جا سخن از مسائل فلسفه اشراق بمیان آمده است، خواه ناخواه، آنرا بمبتکران واقعی و صاحبان اصلی آن نسبت داده اند و از آنان بنام «حکیمان پارس»، «فیلسوفان مشرقیان»، «فلاسفه پهلویان» یاد کرده اند.

در صدر نخستین دولت اسلامی نیمه ایرانی عباسیان، فرهنگ بزرگ اسلامی، به نیروی خرد و هوش و هنر ایرانیان، پیدا شد و نهضت عالی ترجمه بی‌آزید و رفته رفته دامنه آن وسعت و فسحت یافت. شرح این فرهنگ و نهضت را در دیباچه کتاب «ای شرح حال ابوحنیفان توحیدی و ابوریحان بیرونی و التنویر ابومنصور قمری و سرمقاله شماره‌های سال اول «ماهنامه تحقیقی گوهر»، از انتشارات بنیاد نیکوکاری نوربانی، آنگونه که باید و شاید، باز نموده ایم و در اینجا از تکرار بی‌نیازیم.

در این دوره، بسیاری از آثار حکمت و فلسفه استادان یونان و بخصوص کتب افلاطون و بلاخص کتب جامع و کامل ارسطو، بزبان عربی، یعنی زبان غالب و علمی زمان، ترجمه و نقل شد. در این تراجم، عناوین و جملات یاد شده، عیناً و یا باندکی تحریف و تعریب، بزبان

عربی آمده است و ما مکرر بکلمات و عناوین «حکماء الفرس»، «الفارسیون»، «الفهلویون»، «الکسرویون» برمیخوریم، عناوینی که آشکارا فریاد میزند که قسمتی مهم از فلسفه یونان، منشا و منبع و مبداء ایرانی و پارسی دارد و ریشه افکار حکمی و فلسفی حکیمان آن، از سرزمین پارس آب میخورد.

در آغاز طلوع فرهنگ اسلامی ایرانی، آثار فلاسفه یونان و بخصوص برخی از تألیفات افلاطون و ارسطو، نخست از پهلوی به یونانی و بعد بلاواسطه، از یونانی بتازی ترجمه شد و در دسترس حکیمان اسلام قرار گرفت و فلسفه مشاء، بطور خاص، در محافل و مدارس علمی اسلامی رواج و انتشار کامل یافت. در صورتیکه از مکتبه‌های دیگر فلسفی اساساً سخنی در میان نبود و اگر هم در حاشیه مسائل فلسفی مشاء، جسته و گریخته، از آراء و عقائد برخی فیلسوفان قدیم، غیر از مشائیان ذکری میرفت بعنوان مسلکهای فاسد و مطرود و عقائد باطل و مردود بود. گوئی تمام فلسفه را در مکتب مشاء منحصر و محدود میدانستند و جز آنرا عقاید باطله و شکوک مزیه تلقی میکردند. در جنب آثار حکمت مشاء و تألیفات فراوان حکیمان یونان، از آثار فلاسفه پارس و حکمت اشراقیان چیزی بدست اسلامیان نرسید و کتابی یا رساله‌ای از آن مبحث بزبان عربی ترجمه و نقل نشد، نه از زبان پهلوی و نه از زبان یونانی، حتی از مؤلفات افلاطون نیز آثار معتی بهی در دسترس نبود مگر دو یا سه کتاب مختصر بنام «فادن» و «طیماوس» که آنها هم، در اثر بی‌اعتنائی و بی‌توجهی، از میان رفت و امروز نام و نشانی از آنها باقی نیست.

راست است که امروز برخی رسائل بسیار مختصر و مخلوط پارسی یا تازی، منسوب با افلاطون، در کتابخانه‌ها موجود است، مشتمل بر پاره‌های مسائل لاهوتی و عقائد فلسفی، ولی نمیتوان آنها را «فلسفه افلاطون» یا «حکمة الاشراق» بشمار آورد.

چنانکه اشارت رفت، حداکثر اطلاع و وقوف حکماء مشاء اسلامی از حکمت اشراق و مبانی آن، تنها برخی مسائل متفرقه بود که در حاشیه فلسفه مشاء بطور اشاره و بعنوان «حکیمان پارس» یا «فلاسفه پهلویان» یا «حکیمان کسرویان» یاد میکردند و برد و نقض و ابطال و تزئین آن می‌پرداختند.

چنین بنظر میرسد که فلسفه اشراق که از چنگک تعصب یونانیان رهایی یافته و جانی سلامت در برده بود، در نهضت علمی اسلامی و حکومت بنی عباس و در حلقه‌های درسی خلافت نشین بغداد، با تعصبی جانکاه‌تر و فشارنده‌تر روبرو گردید. شاید همین امر خود یکی از دلائل جامع و براهین قاطع بر حقانیت اصول و رذانت مبانی و استواری پایه و مایه فلسفه اشراق باشد. زیرا مسلکهای نامدار و اندیشه‌های ریشه‌دار، بالطبع، محسود و مبعوض جاهلان و متعصبان واقع میشود و تنگ مایگان و تنگ حوصلگان با آن دشمنی می‌ورزند و از در مبارزه برمیخیزند. فلسفه پارس یا حکمت اشراق، دست پرورده و آب خورده اندیشه و خرد و هوش ایرانیان،

نهالی برومند بود که در خاک پاک ایران شهر ریشه دو انیده و بالا گرفته و بر سر برگ بر آورده و گل کرده و بار آمده و همه آثار مکتوب نخستین و راستین آن در ایران نگارش یافته بود. یخردان و حکیمان پارس، در ادوار و اکوار مختلف، بویژه بزرگوار شاهنشاهی ساسانیان، آثار فلسفی خود را بزبان پهلوی می نگاشتند. پس از انقراض این دولت توانگر و مقتدر، گنجینه نفیس ادب و فرهنگ و هنر زبان پهلوی پریشانی و تباهی را دستخوش گشت و پایه بلند و سرمایه ارجمندش برباد رفت و با خاک یکسان شد. این نابودی ایران و هر چه از آن ایران و پیوسته بایران بود، آرام آرام، بداراز کشید و سه تا چهار قرن دوام یافت. در نتیجه، هر برگ از گلین پر پر شده و هردانه از گنجینه برباد رفته و هر نشان از ایرانیان در بدرگشته نیز، اگر در گوشه ای و کناری، بر حسب تصادف، بجای مانده بود بر لب پرتگاه نیستی قرار گرفت. بنابراین از آثار مکتوب فلسفه اشراق و کتب حکیمان پارس بزبان پهلوی، در سده چهارم، چیزی باقی نماند مگر برخی رسائل مختصر که میهن پرستان و مؤیدان ربوده و در گوشه و کنار کشور پنهان داشته و از دیدگان نامحرم و دسترس عامه دور کرده بودند و همانهاست که، گاه بگاه، به آنها در متون ایرانی اشاره رفته یا از آنها سخنی بمیان آمده است. البته پایه از اصول و عقاید فلسفه اشراق را نیز، سینه بسینه، اسلاف باخلاف سپردند و یا بعنوان آئین آسمانی در کتب دینی وارد ساختند.

در این احوال و اوضاع بی سرو سامان، نشکفت اگر مکتب فلسفه اشراق و آثار مدون و مکتوب آن بدست فراموشی و گمگشتگی افتاده باشد. چنین نابودی و زوالی امری حتمی و قطعی است. چون میدانیم و در تاریخ خوانده ایم، بسیاری از تمدنها و فرهنگها و دینها و دستها و عقیده ها، رفته رفته، در مرحله سستی و تباهی افتاده و بکام نیستی فرو رفته و جز نامی و نشانی در صفحه تاریخ از آن باقی نمانده است.

اما از بخت بلند ایران، سر نوشت فلسفه پارس و حکمت اشراق جز آن بود. زیرا این فلسفه از عمق روح و بن دل و جان ایرانی برخاسته و با رشته های فرهنگ اصیل و هنر فاخر و ذوق عالی آن قوم بزرگ و بزرگ زاده پیچ و تاب خورده بود. بنابراین اگر شاهنشاهی با فرو شکوه ساسانیان، بعزت نسا ساسانیها و پریشانیهای امپراتور ملک و ملت، در دورانهای اخیر فرمانروائی آنان، روبرو و ال و انقراض و انحطاط و سقوط رفت، اما شعله فروزان روح تابناک ایرانی یکسره خاموش نشد، بلکه در کانون دلها و مغزها و صندوق سینه ها، همانند آتشی که از کاروان رفته در نزل بماند، بر جای ماند.

آری همین روح جاویدان و لایزال است که مدتها پس از انقراض دولت ساسانی، با وجود همه عوامل متضاد و مخالف، در سیمای دلآرا و شکل روحناز و قیافه آرام بخش تصوف و عرفان ایرانی تجلی کرد. بر بر روی که تاب مستوری و مهجوری نداشت، چون همه

درها را بروی خود بسته دید، چهره زیبای دلربای خود را از روزن نشان داد. آتش مقدسی که در زیر خاکستر مانده بود، بوزش نسیمی جان افزا شعله کشید. این بار، سه نیروی ملکوتی و صفای آسمانی و تأیید خدائی خود، هر کجادلی شیفته و خاطری پریشیده و جانی آگاه و طبعی آماده و قریحه‌ای مستعد یافت، شش‌دانگ، تسخیر کرد. دانه‌ها را بخرمن و قله‌ها را بدریا و ذره‌ها را بخورشید پیوست و آدمیزاده زمینی و آفریده خاکدان سفلی را تا فرساز آسمان و زیر پایه‌های عرش اعلی بالا برد. بنگر که تا چه حد است مکان ادبیت.

بنابراین اگر کتاب تدوینی فلسفه اشراق و حکمت ایرانی، هر چه بود، از میان رفت و تپاه گردید، اما منت‌خدای راعز و جل که کتاب تکوینی این پدیده عالی روح ملی ایران فراوان بر جای ماند. پس عرفان و تصوف، یعنی نیرومندترین پایه قوه عقلانی و عالیترین درجه کمال آدمی و لطیف‌ترین بافت کارگاه ذوق انسانی و ارزنده‌ترین مکتب پرورش روحانی بشری و حکمت یا فلسفه اشراق، هر دو، زاده و دست پرورده عقل و احساس و ذوق و هنر ایرانیست و ایران زمین گاهواره این دو اختر فروزان بشمار میرود، اختراعی که انوار تابناک و جان بخش آن سراسر تاریخ جهان را روشن ساخته است.

مانده دارد

دبیر کل بنیاد - دکتر نصره الله کاسمی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی
دبیر سرعه مهر کاسمی

رامسر - آبان ماه ۱۳۵۳